

تاترسوئد

اگوست استریندبرگ

توده همیزم

نمایشنامه در سه پرده

پرویز قاییدی

اگوست استریندبرگ

توده هیزم

نمایشنامه در سه پرده

ترجمه

پرویز تأییدی

استریند برگ

اگوست استریند برگ در بیست و دوم ژانویه ۱۸۴۹ در استکهلم متولد شد ، پدرش در يك شرکت کشتیرانی کار میکرد و مرد بسیار فقیری بود ، مادرش هم قبلاً کلفت و خدمتکار کافه بوده است .

طفولیت و جوانی استریند برگ در اندوه و بسختی میگذرد . او از همان اوان جوانی مجبور بوده بخاطر زندگی تلاش و نبرد کند . مدت کوتاهی در دانشگاه اپسالا تحصیل میکند و بعد بطرف هنر پیشگی و روزنامه نگاری روی می آورد ، سپس بین سالهای ۱۸۸۲ - ۱۸۷۴ در کتابخانه سلطنتی استکهلم مشغول کار می شود . بسال ۱۸۷۰ در سن بیست سالگی برنده جایزه آکادمی بخاطر نوشته هایش میگردد .

پس از جدائی از همسرش بسال ۱۸۸۳ به پاریس و از آنجا به برلین میرود که ازدواج دومش نیز در همین شهر اخیر صورت میگیرد . ازدواج دومش هم بناکامی می انجامد و از همسرش جدا میشود . در این زمان تحت تأثیر نیچه قرار میگیرد .

بین سالهای ۱۸۹۷ - ۱۸۹۲ باز بخارج ازکشورش مسافرت میکند به سوئد بر میگردد و بعد از اینکه ازدواج سومش هم به جدائی فرجام مییابد ، بسال ۱۹۰۷ تأثیری در استکهلم باز می کند و سالهای آخر عمرش

در تنهایی و انزوا سپری می‌شود .

مرگ او در ۱۴ ماه مه ۱۹۱۲ بوقوع می‌پیوندد .

استریندبرگ در مدت ۶۳ سال زندگی خود نویسنده پرکار و بزرگی میشود و تأثیر عظیمی در تأثر اروپا و بطور کلی تأثر جهان میگذارد . کلیات استریندبرگ شامل درامها ، شعرها و رومانها ، نوشته های مربوط به فلسفه و علوم طبیعی ، طب ، شیمی و قصه ها و افسانه ها می‌گردد .

عده ای انرژی بی حد استریندبرگ را در نوشتن ، از شیروفرنی (جنون جوانی) که در وجودش بوده میدانند و عقیده دارند همین حالت هم باعث شده که بیشتر درامهایش ، اعترافات زندگی خودش باشد . استریندبرگ شهرت خود را در جهان مدیون درام هائی است که نوشته و مانند ایسن درام نویس هم عصر خود در شمار بزرگترین نمایشنامه نویسان جهان محسوب میشود .

پ . ت

اشخاص بازی:

الیزه	يك بيوه
فردريك	دانشجوی حقوق و پسر الیزه
مژدا	دختر الیزه
آگسل	شوهر گردا
مارگریت	خدمتکار

منظرهٔ صحنه برای هر سه پرد،

يك سالن ، در قسمت عقب صحنه (وسط) دری بطرف اطاق غذاخوری و در گوشه راست اطاق دری بطرف بالکن باز میشود که در جنب و طرف چپ آن دری قرار دارد که باطاق دیگری راه دارد .

لوازم صحنه :

میز تحریر بزرگ . میز تحریر کوچک . نیمکتی برنگ قرمز ارغوانی و يك صندلی راحتی .

پرده اول

الیزه^(۱) در لباس عزا است ، ابتدا مشغول قدم زدن در طول و عرض
اطاق است بعد روی صندلی می نشیند و بفکر فرو میرود ، گاه و بیگاه
با ناراحتی به فانتزی^(۲) شوپن ایمپرومپتو اپ ۶۶ که در اطاق مجاور
بوسیله پیانو نواخته میشود گوش میدهد . مارگریت^(۳) از در عقب صحنه
وارد میشود .

الیزه : خواهش میکنم ؛ در را ببند

مارگریت : تنها هستید ؟

الیزه : خواهش میکنم در را ببند - کیست پیانو میزند !؟ چه

خبر است ؟

مارگریت : امشب هوای هولناکی است . . . طوفان و باران ، . .

۱ - ELISE

۲ - Chopins Fantaisie Impromptu . OP . 66

۳ - MARGRET

الیزه : بیزحمت در را ببند ، من این بوئی را که از کاربل^(۱) و شاخه های درخت کاج است نمیتوانم تحمل کنم .

مارگریت : این را میدانستم و بهمین علت گفتم میبایستی جنازه آقا را همان موقع بسردابه مردگان ببرند .

الیزه : اما بچه ها میخواستند مراسم یاد بود همین جا در خانه برگزار شود .

مارگریت : چرا شما هنوز اینجا هستید ؟ چرا خانم محترم از این لباس بیرون نمیایند ؟

الیزه : آقای منزل این اجازه را بما نمیدهد و ما هم بدون اجازه او کاری نمیتوانیم بکنیم (مکث) چرا روکش این نیمکت قرمز را از رویش جمع کرده ای ؟

مارگریت : برای شستن جمع کرده ام (مکث) . . . شما میدانید آقا آخرین دقایق حیات خود را روی نیمکت گذراند . پس اجازه بدهید نیمکت بیرون برده شود .

الیزه : قبل از اینکه دادگاه موجودی را صورت مجلس نکرده من اجازه ندارم هیچ تغییری در وضع اینجا بدهم . . . به همین دلیل من اینجا زندانی شده ام و ضمناً در اطاقهای دیگر هم دوست ندارم بمانم .

مارگریت : چرا نمیایند ؟

الیزه : خاطرات ... همه ناگوار ... و این رایحه وحشتناک

۱- karbol داروی ضد عفونی - روی جنازه را در بعضی از کشور های

اروپا با شاخه های درخت کاج می پوشانند .

... کیست آنجا پیانو میزند . . . پسر م است ؟

مارگریت : بله . او در این خانه نمو نمیکند ، همیشه ناراحت است ، میگوید هیچوقت در اینجا سیر غذا نخورده .

الیزه : او از روز تولدش ضعیف بود .

مارگریت : يك بچه شیری وقتی از شیر گرفته میشود بایستی غذای مقوی داشته باشد .

الیزه : (تند) . چطور ؟ مگر در این باره غفلت شده ؟

مارگریت : خیر ، اما شما هم نمیبایستی ارزانترین و بدترین مواد غذائی را می خریدید ! ... و آنوقت بچه را با يك فنجان قهوه کاسنی و يك تکه نان بمدرسه روانه کردن درست نیست .

الیزه : بچه های من هیچوقت درباره غذا شکایتی نداشتند .

مارگریت : راستی ؟ از شما ، خیر ، جرأتش را نداشتند ، اما وقتی که بزرگتر شدند پیش من به آشپزخانه میآمدند .

الیزه : ما مجبور بودیم خودمان را محدود کنیم .

مارگریت : بهیچوجه ، من در روزنامه خوانده ام که آقا گاهی بیست هزار کرن^(۱) مالیات می پرداخته .

الیزه : آن زمان گذشت .

مارگریت : صحیح است ، اما بچه ها ضعیفند . دوشیزه گردا^(۲)

مقصودم این خانم جوان است که با وجود داشتن بیست سال ، نمو نکرده است .

۱ - KRON واحد پول سوئد

۲ - GERDA

الیزه : جی داری مزخرف میگوئی ؟

مارگریت : بله ، بله (مکث) خب اینجا را برایتان گرم کنم ؟ سرد است .

الیزه : خیر ، متشکر ، ما اینقدر ثروتمند نیستیم که بتوانیم پولهایمان را آب کنیم .

مارگریت : اما فردریک^(۱) تمام روز میلرزد او یا باید برای گرم شدن از منزل بیرون برود یا خودش را کنار پیانو گرم کند .

الیزه : او همیشه میلرزد

مارگریت : این لرزیدن چطور بوجود آمده ؟

الیزه : مواظب خودت باش مارگریت . . . (مکث) ... کسی بیرون راه میرود ؟

مارگریت : خیر هیچکس بیرون راه نمیرود .

الیزه : تو تصور میکنی من از ارواح میترسم ؟

مارگریت : من نمیدانم . اما این را می دانم که به رفتنم از اینجا چیزی نمانده ، آنموقعی که من پایم را به این خانه گذاشتم مثل اینکه محکوم به این شدم از این بچه ها پرستاری و مواظبت کنم ولی همینکه دیدم با خدمتکارها چقدر بد رفتاری میشود می خواستم همان موقع بگذارم و بروم اما نتوانستم یا مثل اینکه اجازه چنین کاری را بخودم ندادم اما حالا که دوشیزه گردا ازدواج کرده دیگر وظیفه منم پیاپیان رسیده و بزودی وقت آزادیم میرسد .

الیزه : من يك كلمه از حرفهای ترا نمی فهمم . تمام دنیا می دانند که چطور من خودم را قربانی بچه هایم کرده ام ، که چطور من برای خانه ، زندگی و وظائفم دلسوزی کرده ام ، تو تنها کسی هستی که از من انتقاد میکنی ولی من برای حرفهای تو کمترین اهمیتی قائل نیستم ضمناً هر وقت مایلی میتوانی بروی ، وقتی گردا و شوهرش به این منزل اسباب کشی کنند من دیگر بخدمتکار احتیاج ندارم .

مارگریت : میل جنابعالی است ! بچه ها که از روزگار سپاسگزار نیستند و مادر زنهایم اگر پولی نداشته باشند بچشم کسی نمی یابند .

الیزه : غصه نخور من فقط پول مخارج خودم را می پردازم و در کار های منزل هم کمک میکنم . . . بعلاوه داماد من مثل داماد های دیگر نیست .

مارگریت : نیست ؟

الیزه : خیر ، نیست ، او با من مثل يك مادر زن رفتار نمی کند بلکه مرا ، اگر نگوئیم مثل يك رفیقۀ مثل خواهر خودش می داند .

مارگریت : (حالت تنفر در چهره)

الیزه : من میدانم توجه فکری میکنی ، من به دامادم علاقمندم و میتوانم که علاقه داشته باشم و او هم این حس را خوب درك می کند ؛ شوهرم باو تمایل نداشت نمی شود گفت نسبت باو رشك میبرد ولی با این وجود حسودی می کرد . بله ، با وجودیکه من زیاد جوان نبودم چون حسد در وجودش بود بمن احترام میگذاشت . . . چیزی گفתי ؟

مارگریت : خیر ، هیچی - تصور میکنم کسی دارد می آید . . .
فردريك است سرفه میکند . . . اینجا را گرم کنم ؟

الیزه : خیر لازم نیست !

مارگریت : گوش کنید . من در این خانه لرزیده ام و گرسنگی
کشیده ام ، اینها تحمل پذیرند . اما میخواهم که يك رختخواب بمن
بدهید - يك رختخواب مرتب ، برای اینکه دیگر پیر و فرسوده
شده ام . . .

الیزه : حالا دیگر دیر شده ، حالا آنجائی که میخواستی
بروی باید بروی .

مارگریت : همینطور است ، فراموش کرده بودم ، اما بیائید برای
احترام این منزل ، رختخواب مرا که آدمها رویش خوابیده اند و مرده اند
بسوزانید آنوقت است که دیگر احتیاج ندارید از روی کسی که بعد از من
می آید خجالت بکشید . . . اگر کسی بیاید .

الیزه : کسی نمیاید .

مارگریت : اگر هم بیاید ، نمیاند . . . من اینجا پنجاه خدمتکار
دیدم که آمدند و بعد دنبال کار خودشان رفتند .

الیزه : برای اینکه آدمهای بدی بودند که همتان هستید .

مارگریت : بسیار ممنون ! . . . نوبت شما هم خواهد رسید ، هر کسی
نوبتی دارد که باید منتظرش بماند تا بآن برسد .

الیزه : بالاخره بزودی آسوده ام میگذاری ؟

مارگریت : بله ، بزودی ، خیلی زود ، زودتر از آنچه شما تصور
میکنید (از در وسط صحنه بیرون میرود) .

فردريك : (كتاب در دست - در حالیکه سرفه میکند و در اثر سرما اندکی لکنت زبان دارد وارد میشود) .

الیزه : خواهش میکنم در را ببند

فردريك : چرا ؟

الیزه : این چه جوابی است ؟ - چه میخواهی ؟

فردريك : اجازه دارم اینجا بنشینم و درس بخوانم ؟ آنجا خیلی سرد است .

الیزه : توهمنشه میلرزی .

فردريك : وقتی آدم ساکت بنشیند ، سرما را بیشتر حس میکند ... (مکث ... بخواندن درس ادامه میدهد ...) هنوز صورتمجلس اشیاء تمام نشده ؟

الیزه : چرا حالا داری در این باره سؤال میکنی ؟ اول باید مدت ماتم سپری شود ، مگر تو برای پدرت عزادار نیستی ؟

فردريك : چرا ؛ - اما ... او حالا واقعاً سعادتمند است و من بآرامش او رشک می برم ، آرامشی که بالاخره بدست آورد ؛ ولی این مانع این نمیشود که من بدانم سرانجام من چه خواهد بود ... نمیدانم میتوانم بدون اینکه پولی قرض کنم بیای امتحان نهائی برسم ؟

الیزه : تو میدانیکه پدرت شاید غیر از مقداری قرض چیزی به ارث نگذاشته ...

فردريك : بی شك تجارتش دارای ارزش است ...

الیزه : تجارتی وجود ندارد ... نه موجودی در انبار هست

و نه جنسی میفهمی ؟ .

فردريك : (بعد از کمی فكر) اما تجارتخانه ، اسمش ،
مشتريهاش .

اليزه : مشتريهايش را نميشود فروخت

فردريك : چرا اين را هم مي شود ثابت كرد

اليزه : مگر از پيش وكيل محكمه ميائي ؟ . - اينطور

عزادار پدريت هستي ؟!

فردريك : خير ، - اما هر چيزي به وقت خودش بايستي گفته

شود ، خواهرم وشوهرش كجا هستند .

اليزه : آنها امروز صبح از مسافرت ماه عسل برگشته اند و

حالا در يك پانسيون اقامت دارند .

فردريك : اولا آنجا ميتوانند غذاي سيري بخورند .

اليزه : تو هميشه از خوردن حرف ميزني ، مگر تا حالا

از غذاي من شكايست داشته اي ؟

فردريك : نه . بهيچوجه

اليزه : بسيار خوب ، حالا بالاخره بيا ويك چيزي را بمن بگو ،

بخاطر مي آوري كه من مدت زيادي از زندگيم را مجبور بودم از پدريت جدا

بسر بريم و آنوقت تو با پدريت تنها بودي ، آيا او چيزي كه مربوط بموفقيت

شغلش باشد براي تعريف نكرد ؟

فردريك : (در كتاب عميقتر مي شود) نه ، چيز بخصوصي نه .

اليزه : ميتواني بگوئي چرا هيچ چيز بارث نگذاشته ، در

حاليكه او در سالهاي آخر بيست هزار كرن فايده برده ؟

فردريك : من هيچ چيز از معاملات پدرم نميدانم ، اما او

مي گفت مخارج منزل خيلي زياد است و اين اواخر هم اين مبلهاي نو

را خرید .

الیزه : پس ، اینطور گفته ، بگو بینم قرضی هم داشت ؟

فردريك : من نمیدانم ، مقداری داشت ، اما پرداخته شدند .

الیزه : پس بقیه پولها کجا رفته ؟ آیا او وصیتنامه‌ای

نوشته ؟ او از من متنفر بود . . . چندین مرتبه مرا تهدید کرد بطوری

که من مجبور شدم بروم در خیابان بنشینم ، آیا امکان دارد که اندوخته‌اش

را در جای دیگری پنهان کرده باشد ؟ . . . (مکث . . . گوش میدهد)

... کسی بیرون راه می‌رود ؟

فردريك : نه ، من هیچ چیز نمیشنوم .

الیزه : من این اواخر از غم و غصه مراسم دفن و دردر

کارهای تجارتخانه قدری عصبی شده‌ام ، دیگر اینکه تو میدانی

خواهرت با شوهرش اینجا مسکن می‌کنند و تو مجبوری برای خودت در

شهر اطاقی پیدا کنی .

فردريك : بله میدانم .

الیزه : تو شوهر خواهرت را دوست نداری ؟

فردريك : نه ، مورد علاقه‌ام نیست .

الیزه : اما او جوان خوب و شایسته‌ئی است تو بایستی باو

تمایل پیدا کنی و او احساس ترا خوب درك خواهد کرد .

فردريك : او هم از من خوشش نیاید و از این گذشته از پدرم

متنفر بود .

الیزه : مقصر کی بود ؟

فردريك : پدرم نبود

الیزه : نبود ؟
 فردريك : حالا فكر ميكنم بيرون كسي دارد راه مي رود .
 الیزه : چراغ را روشن كن اما فقط دو شعله بيشتر نه.
 فردريك : (كليلد چراغ الكتريك را ميزند)

(. مكث .)

الیزه : نميخواهي عكس پدريت را كه آنجا بديوار آويزان است براي خودت برداري ؟
 فردريك : بچه علت ؟
 الیزه : علاقه اي بهش ندارم ، چشمه اش وحشتناك نگاه ميكنند .
 فردريك : منكه چنين چيزي نميبينم .
 الیزه : پس برش دار ، چيزي را كه مورد پسندت است ، بايستي داشته باشي .
 فردريك : بله ، خواهم داشتش . (عكس را از روي ديوار بر مي دارد .)

. مكث .

الیزه : من منتظر آگسل^(۱) و گردا هستم ميخواهي آنها را ببيني ؟
 فردريك : نه هيچ آرزويش را ندارم ... بهتر از همه اينستكه

باطاقم بروم ... بشرطی که اجازه داشته باشم مقداری آتش در بخاریم روشن کنم ! .

الیزه : ما اینقدر ثروتمند نیستیم که بتوانیم پولهایمان را آب کنیم ...

فردریک : جمله‌ای که بیست سال است محکوم بشنیدنش هستیم در حالیکه ما ثروتمان بقدر کافی بود تا برای خود نمائی و لاف زدن احمقانه سفرهای بیهوده بخارج بکنیم و برای يك وعده غذا صد کرن در رستوران پردازیم .

در صورتیکه با این صد کرن میتوانیم چهار بغل چوب سندر دریافت کنیم . . . پول چهار بغل چوب سندر برای يك وعده غذا ! ... الیزه : چی داری پر گوئی میکنی ؟

فردریک : بله ، فعلاکه يك حالت بدی در این خانه پیش آمده اما وقتیکه صورتحساب تنظیم شد ، این وضع خاتمه پیدا میکند . الیزه : منظورت چی است ؟

فردریک : مقصودم صورتمجلس و چیزهای دیگر است . . . الیزه : چه چیزهای دیگر

فردریک : قرضها . . . و کارهای انجام نیافته . الیزه : آها

فردریک : اجازه دارم مقداری لباس زیر نخى بخرم ؟

الیزه : چطور ! حالا می‌خواهی بخری ؟ تومی بایستی زودتر بفکرش می‌افتادی ، تا برای خرید اینجور چیزها خودت مقداری پول بدست می‌آوری !

- فردريك :** اگر امتحانم را داده بودم ، ميتوانستم .
- اليزه :** خب پس بنا بر اين مجبوري مثل همه اشخاص ديگر پول قرض کنی .
- فردريك :** کی بمن پول قرض ميدهد ؟
- اليزه :** رفقای پدرت .
- فردريك :** اورفيقي نداشت ، شخصي که در زندگي فقط بخودش متكي بوده است نمي تواند دوستي داشته باشد براي اينکه دوستي و آشنائي از پيوند طرفين که نتيجه مرتبط بودن طرفين با همدیگر است بوجود مي آيد .
- اليزه :** چقدر حکيمانه ، اين چيزها را از پدرت ياد گرفته ای ؟
- فردريك :** بله ، او آدم فهميداي بود .
- اليزه :** خوب حالا چيزی که در باره اش صحبت نکردی !
- خيال ازدواج داری ؟
- فردريك :** خير ؛ متشکرم ! انتخاب يك هر جائي براي يك جوان ، درست مثل اينست که فاحشه ئی را به نگهبانی قانون بگمارند ، درست مثل اينست که انسان خطرناکترين دشمن را بعنوان نزديکترين دوست برضد خودش برانگيزد . . . نه من از خودم محافظت ميکنم .
- اليزه :** چه چيزها باز بشنوم ! برو نوي اطاعت ، براي امروز ديگر کافي است ، تو حتماً باز مشروب خورده ای .
- فردريك :** من هميشه بايد يك خورده بخورم ، بخاطر سرفه ای که ميکنم و براي خاطر اينکه گرسنگی را حس نکنم .

الیزه : باز هم غذا بد است ؟
فردريك : كاملاً نه ، اما اينقدر سبك است كه مزه هوا ميدهد .
الیزه : (عصباني) حالا هر چه دلت ميخواهد بگو .
فردريك : يا غذا اينقدر با فلفل و نمك قاطي شده كه آدم از خوردنش گرسنه ميشود ، مزه هوای ادويه زده ميدهد .
الیزه : بنظرم ، مست كرده‌ای ، برودنبال كارت .
فردريك : بله . . . مي‌روم ! مي‌خواستم كمی از حقيقت گفته باشم ، خب براي امروز كافي است ! ... بله ... (خارج ميشود)



الیزه : (با ناراحتي دور اطاق راه ميرود و كشوها را باز وبسته مي‌كند - آگسل با عجله وارد ميشود و الیزه با خوشحالي استقبالش ميكند :)
الیزه : بالاخره ! آمدي ، مشتاق ديدارت بودم گردا كجا است ؟
آگسل : بعداً مي‌ايد ، حالت چطور است ؟ چكار ميكني ؟
الیزه : بنشين ، بگذار اول من بپرسم ، از شب عروسي تا بحال همدیگر را ندیدیم ، چرا باين زودي برگشتيد ؟ - شماها ميخواستيد هشت روز در مسافرت باشيد و حالا سه روز بيشتر نگذشته .
آگسل : مسافرت ما با گذشت زمان خسته كننده و طولاني بنظر مي‌آمد ، ميداني وقتي حرفها تمام بشوند ، تنهائي وانزوا آدم را بتنگ مي‌آورد و ما طوري به مصاحبت با تو عادت كرده‌ايم كه نبودن تو غير قابل تحمل بود .

الیزه : حقيقتاً ؟ - خوب بله ، ما ۳ نفر هميشه از همدیگر

در تمام اتفاقات حمایت کرده ایم و تصور می‌کنم که من برای شما ها مفید بودم .

آگل: گردا يك بچه است که از زندگی چیزی نمیفهمد .
او خیال واهی دارد و تا اندازه‌ای لجوج و گاهی حقیقتاً متعصب است .

الیزه: خوب ، شب عروسی چطور بنظرت رسید ؟

آگل: عالی ! خیلی با شکوه ، تهنیتها چطور بنظرت آمدند .

الیزه: مقصودت از محد و ثنائی است که بمن هدیه شدند ؟ بله واقعاً چنین محد و ثنائی به هیچ مادر زنی در شب عروسی دخترش هدیه نشده ... مرغ پلیکان را مجسم کن که چطور خون خودش را به بچه هایش میدهد ... میدانی ، من مجبور بودم گریه کنم ...
بله !

آگل: در ابتدا بله اما بعد با هر آهنگ رقصی که ارکستر زد رقصیدی ! گردا تقریباً بتو حسود شده بود .

الیزه: دفعه اول نبود که او این احساس را پیدا میکرد !
او میخواست که من در لباس سیاه و بهمان طریق غم انگیزی که سفارش کرده بود در جشن شرکت کنم ، ولی من اصلاً بحرف او اعتنائی نکردم آیا بایستی من از فرزندانم فرمان ببرم ؟

آگل: نه حقیقتاً نه . گردا واقعاً دیوانه میشود وقتی من به يك زن فقط يك نظر نگاه میکنم .

الیزه: چطور ؟ شماها خوشبخت نیستید ؟

آگل: خوشبختی ؟ اصلاً چی هست ؟

الیزه : آها ، شماها تازگی با هم دعوا کرده اید ؟

آگل : تازگی ؟ ما بجز ارتباطات زناشوئی ؟ هیچ کار دیگر نکرده ایم . . . و حالا هم دیگر موقع آن رسیده که خدا حافظی کنم و سر خدمت حاضر شوم و جزو افسران احتیاط بخدمت ادامه دهم عجیب است اینطور بنظر میاید از وقتی که لباس سویل پوشیده ام گردا کمتر بمن علاقه نشان میدهد .

الیزه : چرا او نیفورمت را نمیپوشی ؟ من باید اقرار کنم که من ترا در لباس سویل بزحمت دو باره میشناسم ، در این لباس يك آدم دیگر بنظر می آئی .

آگل : غیر از موقع خدمت و روزهای رژه من اجازه اینکه او نیفورم بیوشم ندارم .

الیزه : اجازه نداری ؟

آگل : خیر ، فرمان است

الیزه : بهر جهت برای گردا باعث تأسف است ، او با يك افسر نامزد شده و حالا با يك کتابدار ازدواج کرده .

آگل : خب ، چه میشود کرد ؟ باید زندگی کرد ! . . . بله . . . زندگی ... معاملات در چه حالند ؟

الیزه : بجا گفתי ، من نمیدانم ، اما شروعشون میکنم ، فردريك مشکوک است .

آگل : چطور ؟

الیزه : او امروز صحبت عجیبی را پیش کشیده بود .

آگل : پسره احمق !

- الیزه :** تمام کارها باید مخفیانه صورت بگیرد و من اصلاً
نمیدانم آیا وصیتنامه یا اندوخته‌ای موجود هست یا نه!
- آگسل :** همه جا را خوب جستجو کرده‌ای ؟
- الیزه :** من تمام صندوقهای او را جستجو کرده‌ام
- آگسل :** صندوقهای پسر را هم گشتی ؟
- الیزه :** بله من حتی سبد کاغذهایش را هم همیشه می‌بینم ،
برای اینکه نامه‌هایی را که می‌نویسد دوباره آنها را پاره میکند
- آگسل :** یعنی چه ؟ میز تحریر شوهرت را جستجو کرده‌ای ؟
- الیزه :** بله ، البته .
- آگسل :** اساساً ؟ همه قسمت‌هایش را ؟
- الیزه :** همه قسمت‌هایش را .
- آگسل :** میدانی که در تمام میز تحریر ها ، کثوهای مخفی
تعبیه شده .
- الیزه :** این دیگر بفکر من نرسیده بود
- آگسل :** پس ما باید دوباره میز تحریر را جستجو کنیم .
- الیزه :** نه بآن دست نزن . بعنوان قسمتی از ترکه و ارث
لاک و مهر شده است .
- آگسل :** نمی‌شود بدون اینکه مهر شکسته شود داخلش را
جستجو کرد ؟
- الیزه :** نه ، غیر ممکن است .
- آگسل :** اگر تخته‌های پشتش را برداریم امکان دارد ، خانه‌های
مخفی میز تحریرها همیشه پشت آنها قرار دارند .

الیزه: برای این کار باید وسائل داشته باشیم .
 آگسل: نه ، همینطور هم میشود .
 الیزه: اما گردا نباید بفهمد !
 آگسل: مسلم است و الا زود به برادرش خبر میدهد .
 الیزه: (در ها را قفل میکند) برای اطمینان !
 آگسل: (طرف پشت میز تحریر را جستجو میکند .)
 مثل اینکه کسی بیرون است ! دیواره عقب برداشته شد
 دستم را میتوانم داخل آن کنم .
 الیزه: پسر هاست ... میبینی ، ظن من درست بود ! ... عجله کن ، کسی دارد میآید !
 آگسل: کاغذ ها اینجا قرار دارند !
 الیزه: عجله کن ، کسی میآید .
 آگسل: يك نامه بزرگ !
 الیزه: گردا آمد ! ... بده بمن ... زود باش !
 آگسل: (يك نامه بزرگ باو میدهد که در پیراهن پنهان کند .)
 بیا ! ... پنهانش کن !



زنگ در چند مرتبه صدا در میآید و سپس ضربات محکم به در زده میشود .

آگسل: چرا دیگر در را بستی ؟ ... باختیم !
 الیزه: آرام باش !
 آگسل: چه خطائی ! ... در را باز کن ... والا من باز میکنم

... بروکنار ! (در را باز میکند)

گردا: (با اوقات تلخی وارد میشود) چرا در را روی خودتان بسته اید ؟

الیزه: نمیخواهی اول با من احوال پرسی کنی ، بچه جانم ؟
من ترا از روز عروسی تا حالا ندیده‌ام ! آیا مسافرت مطابق میل هردوتان بود ؟ تعریف کن ، اینقدر گرفته نباش .

گردا: (روی صندلی مینشیند مضطرب و غمگین است) چرا شماها در را بسته بودید ؟

الیزه: برای اینکه در همیشه خودش باز میشد و من از اینکه هر کس وارد میشد مجبور بودم تو بیخ و سر زنشش کنم که در را ببند خسته شده بودم خب حالا ما باید در مورد اینکه چطور مسکنمان را مبله کنیم حرف بزنیم ... شماها میخواهید اینجا مسکن کنید ؟

گردا: بله ما مجبوریم ... یعنی برای من بی تفاوت است ...
نظر تو چیست آگسل ؟

آگسل: اینجا کاملاً مناسب است و عمه جان هم البته نباید بهشان بد بگذرد ... که در نتیجه بما هم بد نگذرد .

گردا: ماما کجا باید مسکن کند ؟

الیزه: اینجا ، من فقط يك تختخواب اینجا میگذارم .

آگسل: تو میخواهی تختخواب را در سالن بگذاری ؟

گردا: (با شنیدن کلمه تو بتصور اینکه شوهرش او را مخاطب

قرار داده) منظورت من هستم ؟

آگسل: منظورم عمه جان است خب حالا همه چیز

ترتیب پیدا میکند ، ما مجبوریم متقابلاً بهمدیگر کمک کنیم و از چیزی هم که عمه جان میپردازد ، میتوانیم زندگی کنیم . . .

گردا: (رد چهره اش حالت امید و خوشحالی دیده میشود) من

هم در امر خانه داری يك كمی کمک لازم دارم .

الیزه: بدون شك ، فرزندم ! اما ظرف شستن را من نمیخواهم.

گردا: به چی فکر میکنی ! من فقط اگر اجازه داشته باشم

شوهرم را برای خودم نگهدارم . . . همه چیز خوب انجام خواهد

گرفت . . . شما نبایستی باو نظر داشته باشید . . . آنجا در پانسیون

آنها نظر داشتند و بهمین علت مسافرت ما کوتاه شد . . . اما کسی که

فقط بخواهد امتحان بکند که او را از کنار من دور کند ، بایستی بمیرد !

حالا فهمیدید ؟

الیزه: خب ، برویم به اطاق دیگر و شروع کنیم مبلها را

جابجا کنیم .

آگسل: (به الیزه تند نگاه میکند .) بله ، اما گردا میتواند

از اینجا شروع کند .

گردا: چرا ؟ من میل ندارم اینجا تنها بمانم . . . اگر حقیقتاً

ما نقل مکان کرده ایم ، قبل از هر چیز می باید آرامش حس کنم .

آگسل: آنجا شما ها در تاریکی میترسید ، میخواهید هر سه

با هم میرویم . . . (هر سه خارج میشوند)



(صحنه خالی می ماند ، هوا طوفانی می شود و در این بین باد میان

پنجره ها و بخاری آجری زوزه می کشد ، در عقب صحنه با سر و صدای

زیاد باز و بسته میشود ، از روی میز تحریر کاغذها بهوا میروند ، و در اطاق بدور خود می چرخند ، گلدان نخل روی سه پایه تکان می خورد ، يك عكس از دیوار می افتد - صندلی راحتی به شدت بحرکت در می آید و تاب می خورد شنیده می شود فردريك صدا می زند : « ماما ، و بعد از مکثی کوتاه » پنجره را ببند .

(مکث)

الیزه : (خشمناك بداخل میدود . يك نامه در دست دارد ، که مشغول خواندنش است) چی ؟ ! صندلی راحتی تکان میخورد .
آگل : (بدنبال او داخل میشود .) چی است ؟ ... چی نوشته ؟ ... وصیتنامه است ؟ ... بگذار بخوانم !
الیزه : درها را ببند باد میخواهد ما را از جا بکند ، اما بخاطر بوی تعفن ، من باید يك پنجره را باز بگذارم ، وصیتنامه نیست ، این يك نامه ای است برای بچه ها که در آن هم به من و هم به تو بهتان زده شده .

آگل : بگذار بخوانم .
الیزه : نه ! این نامه فقط ترا مسموم می کند ! ... پاره اش میکنم ، چه خوشبختی ... مسخره است ... او بدست خودش کشته نشده ! (نامه را پاره میکند و در بخاری آجری می افکند .) او از قبر بر - خواسته و حرف میزند او هنوز نمرده .

من نمیتوانم بهیچوجه اینجا مسکن کنم ! ... او می نویسد من او را کشته ام ... من اینکار را نکرده ام ، ضربه روحی باو وارد آمده ، این مورد تصدیق دکتر هم واقع شده ... اما او چیز های دیگری

هم ميگويد ... ولي همه اش دروغ است ... او ميگويد من او را نابود کرده بودم ... گوش کن آگسل ، دقت کن ما بايد هر چه زودتر از اين خانه بيرون برويم ! من اينجا نمي مانم ! ... اينرا بمن قول بده ! - فقط تو بصندلي راحتى نگاه کن .

آگسل : اين جريان هوا است !

اليزه : ما ميخواهيم از اينجا برويم ! اين را بمن قول بده

آگسل : من نميتوانم ... من به ارث و ميراث اعتماد كردم

براي اينكه شماها بوسيله آن مرا بطرف خودتان جذب كرديد ، و الا من ازدواج نمي كردم ، ما بايد آنرا هر طوري شده به چنگ بياوريم ، و ضمناً تو بايد مرا بعنوان يك داماد فريبخورده و نابود شده از نظر دور نداشته باشي ! ما بايد همديگر را نگهداريم ، كه باينوسيله بتوانيم زندگي كنيم ! ما مجبوريم پس انداز كنيم و تو مجبوري بما كمك كني !

اليزه : منظور اين است ، كه من بايستي مثل يك خدمتكار

در منزل خودم خدمت كنم ؟ اين را من نميخواهم .

آگسل : احتياج ، به اين كار مجبوريت ميكند .

اليزه : تو يك بيشرف هستي .

آگسل : خجالت بكش ، رفيق .

اليزه : كلفت تو !

آگسل : آنوقت تو ميتواني حس كني كه خدمتكار هاي توجه

كشيده اند ، آنها مجبور بودند گرسنگي و سرما را تحمل كنند ؛ ولي تو ديگر به اين مجبور نخواهي بود .

اليزه : من مستمري ماهيانه دارم .

آگسل : که حتی به کرایه یکدفعه يك اطاق زیر شیروانی در شهر هم نمیرسد ، اما حتی اگر ما بدون اینکه کار کنیم راحت بنشینیم به کرایه اینجا میرسد والبته این را بدانید که شما هم نباید راحت بنشینید ... خوب، من میروم ...

الیزه : میخواهی از پیش گردا بروی ؟ او را دوست نداری ؟
آگسل : تو بهتر از من میدانی ... تو او را از قلب من ریشه کن کردی ، او از قلبم به بیرون رانده شد . اما فقط از اطاق خواب رانده نشده ، در آنجا مجاز است که بماند . . و بایستی هم يك بچه بدنیا بیاورد ، که بعد بیائی و بچه را هم از او دور کنی ، جنابعالی هیچ نمیدانید هیچ چیز نمیفهمید ، اما او دارد از این خواب غفلت بیدار می شود ، می خواستم بگویم وقتی که چشمهای او باز می شوند ، مواظب خودت باش .

الیزه : آگسل ! ما مجبوریم همدیگر را نگهداریم ... ما بایستی از هم جدا شویم ... من نمیتوانم تنها زندگی کنم ... من روی هر چیز باشد میخوابم ... بغیر از روی این کاناپه .

آگسل : چرا ؟ ! من نمیخواهم خانه را بخاطر اینکه از سالن يك اطاق خواب درست کنم از قیافه بیاندازم ... حالا فهمیدی ؟
الیزه : پس يك چیز دیگر به من بده !

آگسل : نه ! برای اینکه ما پولی نداریم و این کاناپه هم چیز قشنگی است .

الیزه : این در حقیقت يك نیمکت خونین قربانگاه است .
آگسل : چرند نگو ! ... اگر مایل نیستی روی آن بخوانی ،

پس بایستی بروی در يك اطلاق زیر شیروانی و در تنهائی زندگی ، در
يك گداخانه ، یا در يك ماتمکده ...

الیزه : من تسلیم هستم .

آگل : حق هم همین است .

الیزه : فقط دقت کن ! او برای پسرش مینویسد او را کشته اند .

آگل : روشهای زیادی برای کشتن و جنایت هست . . . و

فایده ئی که روش تو داشت این بود که قانون مجازات به آن تعلق
نمی گرفت .

الیزه : بگو روش ما ! زیرا در این مورد تو هم شریک

بودی و کمک هم کردی ، با حربه خشمگین کردن و به ناامیدی
کشاندن او .

آگل : او ایستادگی میکرد و نمیخواست از میدان دربرود ،
و من مجبور بودم اینطور با او رفتار کنم .

الیزه : فقط من چیزی را بخاطر میآورم ! بخاطر بیاور تو مرا

از خانه و زندگیم بیرون کشاندی و بطرف خودت جذب کردی . . . آن
شب را فراموش نمیکنم . . . اولین شبی که در منزل تو بود و ما دور يك

میز مجلل نشسته بودیم ، ناگهان از خارج از میان سبزه ها این فریاد
وحشتناك را شنیدیم بنظر میرسید این فریاد از يك تیمارستان یا زندان

کشیده شده . . . بخاطر میآوری ؟ آن فریاد او بود ، او آن پائین کنار
کشتهای تنباکو در تاریکی و باران میدوید و از روی اشتیاق و میل در

جستجوی زن و فرزندش فریاد میکشید . . .

آگل : حالا چرا در این مورد صحبت میکنی ؟ و از کجا

میدانی که او ، او بوده ؟

الیزه : درنامه‌اش نوشته .

آگسل : بما چه مربوط است ؟ و از آن گذاشته او فرشته هم نبود .

الیزه : خیر ، نبود اما گاهی انسانیت را حس میکرد ، بله ، کمی بیشتر از تو !

آگسل : خب دیگر مایلی که ، خودترا از من کنار بکشی .

الیزه : چنین تصمیمی ندارم ، ما مجبوریم صلح را بین خودمان نگهداریم .

آگسل : ما مجبوریم ! ما بآن محکوم شده‌ایم .
(از یکی از اطاقهای مجاور صدای گرفته‌ای بگوش میرسد.)

الیزه : چیه ؟ ... شنیدی ؟ ... او است !

آگسل : (خشن) کدام او ؟

الیزه : (گوش میدهد) .

آگسل : کیه ؟ ... پسره است ! دوباره مست کرده .

الیزه : فردریک است ؟ ... درست شبیه بصدای او بود ! ...

من تصور کردم آه من نمی‌توانم تحمل کنم ! چه اتفاقی
برایش افتاده .

آگسل : برو ببین ، مردیکه نکره حسابی مست کرده .

الیزه : چطور می‌توانی اینطور حرف بزنی ! در هر حال او

پسر من است !

آگل: بله در هر حال ! (بساعتش نگاه میکند) .

الیزه: چرا به ساعت نگاه میکنی ؟ نمیخواهی برای شام بمانی ؟

آگل: خیر متشکرم ، من هیچوقت چای پر از آب و آرشونز^(۱) ترشیده و فاسد یا بلغور ... نمیخورم و بعلاوه امشب من باید در جلسه‌ای حضور داشته باشم .

الیزه: چه جلسه‌ای ؟

آگل: این چیزها بتو مربوط نیست ضمناً بخاطر داشته باش که نباید از حدود مادرزن بودن تجاوز کنی !

الیزه: میخواهی زنت را در اولین شبی که باید در منزل باشید ترک کنی ؟

آگل: بتو مربوط نیست ! .

الیزه: حالا من میفهمم چه جلوی پای من و بچه‌های من قرار دارد . حالا نقابها میافتند .

آگل: بله حالا نقابها میافتند .

پرده

پرده دوم

(منظره صحنه مثل پرده اول . در اطاق مجاور آهنگ ویگن لید (۱) از
ژاکلین (۲) اثر گدارد (۳) نواخته میشود - گردا کنار میز تحریر نشسته
است - مکث طولانی - صدای پیانو ناگهان قطع میشود.)

فردریك : (وارد میشود) تنها هستی ؟
گردا : بله ، ماما در آشپزخانه است .
فردریك : آگسل کجا است ؟
گردا : به جلسه‌ای رفته . . . بیا بنشین اینجا فردریك . . .

Wiegenlied - ۱

Jocelyn - ۲

Godard - ۳

بیا با هم کمی صحبت کنیم .

فردريك: (در صندلی راحتی می‌نشیند) من تصور می‌کنم ، ما بیشتر ها با هم صحبت نکرده‌ایم ، ما از راه صحیح منحرف شده بودیم .
ما بهم علاقمند نبودیم .

گردا: تو همیشه جانب پدر را نگه می‌داشتی و من مادر را .

فردريك: اما حالا شاید طور دیگر باشد ، - آیا تو پدر را خوب شناخته بودی ؟

گردا: سؤال عجیبی است ! من در حقیقت همیشه او را از دریچه چشمهای مادرم دیده‌ام .

فردريك: اما تو متوجه اینهم بوده‌ای که او تو را دوست داشته .

گردا: چرا او در ابتدا با نامزدی من موافقت کرد و بعد مخالفت ؟

فردريك: برای اینکه شوهر تو تکیه گاهی که تو برای همیشه بآن احتیاج داری نبود .

گردا: برای همین هم او مجازات شد ، به این ترتیب که ماما او را ترك کرد .

فردريك: آیا این شوهر تو نبود که برای بر داشته شدن این قدم ماما را بر علیه پدرمان تحريك کرده بود .

گردا: او و همچنین من . پدر می‌بایستی معنی جدائی را حس میکرد آنوقت جدا شدن من از نامزدم را میخواست .

فردريك : ولی زندگى او کوتاه شد . . . و من تصور میکنم، او فقط خوبى ترا میخواست .

گردا : تو پیش او بودى ، چى میگفت ؟ چطور قبول کرد که من رابطه نامزدیم را قطع کنم .

فردريك : من عذاب او را نمیتوانم توصیف کنم .

گردا : راجع به ماما چى مى گفت ؟

فردريك : هیچى . . . اما بعد از همه اینها ، از چیزهاى که دیده ام و درك کرده ام ، نتیجه مى گیرم که ازدواج نکنم . . . (مکث) . . . گردا آیا تو خوشبختى ؟

گردا : بله مسلم است ! وقتى انسان كسى را که میخواهدش بدست آورد خوشبخت است .

فردريك : چرا شوهر تو در اولین شبى که در منزل هستيد ، گذاشته و رفته .

گردا : کارداشت . . . در جلسه اى

فردريك : در رستوران ؟

گردا : چى میگی ؟ راست میگی ؟ میدانى ؟

فردريك : من تصور کردم ، توهم میدانستى

گردا : (دستهایش را جلوى چشمانش نگه میدارد و گریه میکند)

آه خدا . . . خدای من !

فردريك : ببخش ، من ترا عذاب دادم .

گردا : بله ، چه رنج و عذابى . . . آخ ، من مى خواهم

بمیرم .

فردريك : چرا شما ، زيادتر در مسافرت نماينديد ؟

گردا : او براي كار هاش آرام نداشت و همچنين خيلي مشتاق بود ماما را دوباره ببيند . او واقعاً نمیتواند بدون ماما باشد .
(به چشمهای همدیگر نگاه میکنند .)

فردريك : پس اينطور ؟ (مكث) . . . مسافرت بهتان خوش گذشت ؟

گردا : (يكه خورده) مسلم است

فردريك : طفلك گردا .

گردا : چي ميگي ؟

فردريك : بله ، تو ميداني مادرمان كنجكاواست مثلاً تلفون را بدون اينكه اهميت بدهد طرف با چه كسي ميخواهد حرف بزند مورد استفاده قرار ميدهد .

گردا : چطور ؟ او جاسوسي كرده ؟

فردريك : هميشه مي كند . . . شايد همين الان هم ، پشت در بچرفهای ما گوش مي دهد .

گردا : تو هميشه در باره مادرمان بد فكر ميكني .

فردريك : و تو هميشه خوب . . . كدام صحيح است ، تو خودت ميداني او چطور است .

گردا : نه ، من نمي خواهم بدانم .

فردريك : اين يك چيز ديگر است ، تو نميخواهي . . . حتماً براي اين منظور دليلي داري .

گردا: ساکت ۱ من يك خوابیده متحرك هستم ، این را خودم می دانم ؛ اما نمی خواهم بیدار شوم چون در آن صورت نمیتوانم بزندگیم بیشتر ادامه دهم .

فردريك: تصور نمیکنی که همه ما خوابیده های متحرك هستیم؟ همانطور که می دانی من در رشته حقوق تحصیل می کنم و شرح حال جنایتکاران بزرگ را که در دادگاهها نمیتوانند چیزی که مرتکب شده اند و بر آنها گذشته است شرح دهند می خوانم . . . آنها در حین ارتکاب بجرم تصور میکنند درست رفتار می کنند ، تا اینکه جنایتشان کشف و از خواب بیدار میشوند اگر این ارتکاب، هذیان و رؤیا نباشد پس يك خواب و بیخبری مطلق است .

گردا: بگذار در خواب بمانم ۱ من می دانم ، بیدار خواهم شد ، اما می خواهم خواب من تا وقت بیداری خیلی طولانی باشد ! اینها همه چیزهایی است که میدانم و حس می کنم ! .. بخاطر بیاورایام کودکی را که چطور مردم کسی را که حقیقت میگفت بد جنس مینامیدندش . . . تو بد جنسی . . . وقتی من يك چیز واقعاً بدی را به بدی شرح می دادم این جمله را می شنیدم :

تو بد جنسی . . . بعدها سکوت را آموختم . . . و بخاطر این رفتار خوبم مورد تمجید قرار گرفتم . سپس من یاد گرفتم چیزی را که عقیده واقعی خودم نبود بیان کنم . آنوقت بود که بمن گفتند تو حالا برای زندگی رسیده ای .

فردريك: انسان بایستی ضعف و خطاهای آینده اش را اصلاح کند . . . این حقیقتی است . اما قدم بعدی که برای این منظور برمیدارد

قدم تواضع و در نتیجه چاپلوسی نامیده میشود . . . این سخت است که شخصی بداند چطور باید رفتار کند اما گاهی وظیفه انسان است که صاف و راست صحبت کند .

گردا: ساکت !

فردريك: بله من هم میخواهم ساکت باشم .

. مکث .

گردا: نه ، بهتر است حرف بزنیم ! اما نه در این باره ایبین من افکار تو را از سکوت تو درك می کنم . وقتی اشخاص دور هم جمع میشوند بی اندازه حرف میزنند میدانی چرا؟ فقط بخاطر اینکه افکارشان را پنهان کنند و بدست فراموشی بسپارند . . . برای اینکه خودشان را بیخس و بیخبر کنند . . . آنها مشتاق شنیدن چیز های تازه ئی هستند که در باره اشخاص دیگر است - اما چیز های مربوط بخودشان را پنهان می کنند .

فردريك: طفلك گردا .

گردا: میدانی بزرگترین رنج چیست ؟ این است که انسان پی ببرد بزرگترین خوشبختی زندگیش هیچ و پوچی بیش نیست .

فردريك: حالا تو واقعاً حرف زدی

گردا: من میلرزم ؛ بیا کمی آتش روشن کنیم .

فردريك: تو هم میلرزی ؟

گردا: من همیشه لرزیده ام و گرسنگی کشیده ام .

فردريك: توهم همینطور ! در این خانه . . . عجیب است . . .

اما اگر من چوب بیاورم باید باین جرم هشت روز تمام بلرزیم .

گردا: شاید يك هیزم در بخاری باشد . ماما گاهی برای اینکه ما را مسخره و عصبانی کند يك تکه چوب داخل بخاری می گذارد.

فردريك: (میرود بطرف بخاری آجری و درش را باز می کند .)
راستی اینجا چند تکه هیزم هست ... (مکث) ... اما این چیست ؟ ...
يك نامه پاره شده ! با این میشود آتش را روشن کرد .

گردا: فردريك ، آتش روشن نکن ! چون در آن صورت ما با سر زنش ماما روبرو میشویم و مجازات خواهیم شد . بیا دوباره اینجا بنشین ! ما میخواهیم باز هم با همدیگر صحبت کنیم ، مگر نه ؟
فردريك: (می نشیند و نامه را کفارش روی میز می گذارد .)

(مکث)

گردا: آیا تو میدونی بچه علت پدرم اینقدر از شوهر من متنفر بود ؟

فردريك : بله ، آگسل تو آمد و زن و دختر او را از راه بدر کرد ، بطوریکه او تنها ماند و بعد از مدتی متوجه شد که شخص جدید حتی غذای بهتر از غذای او در این منزل صرف میکند شما ها خودتانرا در سالن حبس کرده بودید ، مطالعه می کردید و موزيك گوش می دادید ، اما همیشه چیز هائی بودند که پدرمان بآنها علاقه ای نداشت . . . او از خانه اش منفور و نفرت زده بخارج رانده شد و بالاخره بناچار به میخانه پناه برد .

گردا: ما نمیدانستیم چکار میکنیم ... بیچاره بابا !، چقدر خوب است . . . انسان پدر و مادری داشته باشد که به نام و شهرتشان ایراد و انتقادی وارد نباشد . . . آنوقت است که می توان شکر گذار و ممنون بود ! . . . جشن بیست و پنجمین سال ازدواج پدر و مادرمان را بخاطر میآوری چه تهنیتهائی که بآنها گفتند ؟

فردریك: بخاطر میآورم . اما این در نظر من خیلی مضحك است شخص بخاطر همسری که زهر زندگی او بوده جشن و شادمانی بر پا کند .

گردا: فردريك !

فردريك: من نمیتوانم خودم را متقاعد کنم ؛ اما تو هم که خوب میدانی آنها چگونه با هم زندگی می کردند . . . یادت نمیاید که چگونه ماما میخواست خودش را از پنجره به بیرون پرتاب کند و ما مجبور بودیم او را محکم نگه داریم .

گردا: ساکت باش !

فردريك: این اعمال سببی داشتند ، که ما نشناختیم ، و در هنگامی که آنها از هم جدا شده بودند و من نزد پدرمان بودم بارها بنظر میرسید که پدرم میخواست چیزی بگوید اما کلمات از میان لبهایش بهیچوجه بیرون نمیآمدند . . . من گاهی اوقات او را در خواب می بینم .

گردا: من هم همینطور ... وقتی من او را در خواب می بینم ۳۰ سالش است خیلی مهربان می نمود و چیز هائی برایم می گوید که

مفهوش را درك نمی‌کنم و نمیفهمم مقصودش چیست گاهی ماما هم هست ، اما اواز ماما عصبانی نیست برای اینکه با وجود همه گذشته‌ها باو علاقه دارد . . . تا به پایان هم همینطور باقی میماند . . . بخاطر میآوری در جشن بیست و پنجمین سال ازدواج چقدر از ماما تعریف کرد و چقدر از او سپاسگزار بود ... با وجود همه گذشته‌ها ... ؟

فردريك: با وجودیکه خیلی گفت باز هم کم بود !

گردا: اما این تمجیدها واقعاً برازنده و حق ماما بود ، هر

چه بود تدبیر و اداره خانه بابا را به‌پده داشت .

فردريك: آها اینجا يك سؤال بزرگی پیش میاید .

گردا: چی ؟

فردريك: بین حالا از همدیگر حمایت میکنید ا وقتی موضوع

خانه و خانه داری است همگی متفق و یکی هستید درست مثل

فراماسونها^(۱) یا کاموراها^(۲) که با هم متفقند . . . مثلاً من یکمرتبه

از مارگریت راجع به تدبیر منزل پرسیدم چرا آدم در این خانه

هیچوقت سیر غذا نمیخورد ؟ اینجا بود که این آدم پر حرف سکوت

کرد و عصبانی هم شد . . . میتوانی جواب این سؤال را برای من

روشن کنی !

گردا: (قاطع) نه

۱ - فراماسونها افراد عضو و وابسته به يك دسته سری و با نفوذ هستند .

۲ - Camorra نام دسته‌ای از فریبکاران و جانیانیکه در حدود

سال ۱۸۹۰ در دستگاههای پادشاهی ناپل (ایتالیا) وجود داشت .

فردريك: حالا متوجه ميشوم كه تو هم از دسته فراماسونها هستی .

گردا: من مقصود ترا نميفهمم .

فردريك: گاهگاهی من از خودم ميپرسم كه آيا پدرم قربانی اين كامورا شد .

گردا: گاهی تو مثل ديوانه ها حرف ميزنی .

فردريك: من بخاطر مياورم كه كلمه كامورا را با شوخی و مزاح ادا ميكرد ولی بالاخره سكوت كرد .

گردا: چه سردی وحشتناکی اينجا حاكم فرما است ، يك گور سرد !

فردريك: من الان آتش روشن می كنم ، هر طور ميخواهد بشود ، بشود ...

(نامه پاره شده را بر ميدارد بی خيال نگاهش ميكند اما ناگهان چشمهايش روی خطوط نامه متمرکز ميشوند و شروع بخواندن ميكند .) ... اين چیست ؟ ... (مكث) ... به پسر من ! ... خط پدرم ! ... (مكث) ... عجب برای من !

(او خودش را روی نيمکت می اندازد و از درد مينالد و در ضمن نامه را نيز در جيبش ميگذارد .)

گردا: (کنار او زانو ميزند) چیست فردريك ؟ حرف بزن ،

چی شده ؟ ناخوش هستی برادر عزيزم ؟ بگو حرف بزن ! .

فردريك: (خودش را کمی بلند ميكند) من ديگر نمی توانم بزنم گيم ادامه بدهم .

گردا: چی شده ؟ تعریف کن .
فردریك: يك چيز كاملا باور نكردنی است . (آرام می شود و می ایستد .)

گردا: حتماً نباید حقیقت داشته باشد .
فردریك: (با هیجان) چرا - او از قبر دروغ نمیگوید .
گردا: امکان دارد این نوشته از يك تخیل ضعیف و علیل سرچشمه گرفته باشد .

فردریك: كامورا تو باز هم خود نمائی میکنی - پس بگذار
برایت شرح دهم گوش کن .

گردا: من تصویری کنم ، همه را میدانم ، ولی معهذا نمیتوانم
باور کنم .

فردریك: تو نمیخواهی . ولی گوش کن از اینقرار است : زنی
که بما زندگی را بخشیده دزد عجیبی بود .
گردا: خیر .

فردریك: او از پول مخارج خانه میدزدید . در صورتحساب
تقلب و تزویر میکرد ، بدترین چیزها را به گرانترین قیمت میخرید ؛
قبل از ظهر در آشپزخانه غذایش را میخورد و جلوی ما غذای مانده و
بی خاصیت و یخ کرده روی میز میگذاشت حتی سر شیر و رهمق شیر را
هم میگرفت ...

بهمن دلیل ما نمو نکردیم و همیشه مریض و گرسنه بودیم - او
حتی از پول چوب بخاری میدزدید . - برای همین ما همیشه از سرما
لرزیده ایم ، وقتی پدرمان این چیزها را فهمید با او در این مورد صحبت

کرد و او هم قول داد که خودش را اصلاح کند . اما می‌دانیکه بکارهای خودش ادامه داد تازه غذا های بی خاصیت جدید دیگری مثل زویا (۱) و گاینففر (۲) را هم کشف کرد .

گردا: من حتی يك كلمه هم از حرفهائی را نمی‌توانم باور کنم .

فردريك: كامورا ... حالا از اينها بدتر را هم براي بگويم؛ مردی که شوهر تو است ، ترا دوست ندارد بلکه مادر ترا دوست دارد .

گردا: عجب!

فردريك: از آنجائیکه پدرمان فهمید ؛ ماما دوستش ندارد فوراً باین موضوع پی برد که آگسل بتو علاقمند نیست این مرد بست فطرت نظر سوء خودش را که خواستگاری تو بود بوسیله پول قرض کردن از مادرمان پنهان نگهداشت ریشه و اساس کار او این بود حالا تو خودت جزئیاتش را میتوانی حدس بزنی .

گردا: (در دستمالش گریه میکند .) من همه را میدانستم اما باوجود این مثل اینکهنمیدانستم یا جرأت دانستش را بنخودم نمیدادم برای اینکهنکه باور نکردنی بود .

فردريك: حالا چکار میتوانیم بکنیم که تو از این وضع شرم‌آور نجات پیدا کنی .

گردا: از اینجا برویم .

Soya - ۱

Cayenneqfeffer - ۲

فردريك : كجا ؟
 گردا : نمیدانم .
 فردريك : پس باید منتظر بود و دید چه اتفاقی می افتد .
 گردا : انسان در مقابل مادرش تسلیم است برای این که
 او مقدس است .
 فردريك : شیطان است .
 گردا : اینطور صحبت نکن .
 فردريك : او مثل يك حيوان درنده حيله باز و مكار است اما
 اغلب خود پسندیش او را كور میکند .
 گردا : فردريك ، بيا از اینجا فرار كنیم .
 فردريك : به كجا ؟ . . . نه ، میمانیم تا این بیسرف مادرمان
 را از منزل بیرون كنیم . ساكت ، مثل اینکه مردكه به خانه آمده ساكت
 باش ! گردا بيا سعی می كنیم مثل دو فراماسون تظاهر كنیم - من میخواهم
 واقعه ای را بخاطرت بیاورم ! او در شب عروسی ترا كتك زد .
 گردا : این را همیشه بخاطرم بیاور والا فراموشش میکنم ،
 گرچه از ته قلب میخواهم كه فراموشش كنم ! .
 فردريك : زندگی ما از هم پاشیده شده اگر بتوانیم
 دوراندیش باشیم و دورادور را ببینیم متوجه میشویم كه زندگی آینده ما
 دیگر ارزشی ندارد . . . آدم هیچ چیز را هم فراموش نمیکند اما
 بگذارنده باشیم . . . تا از كارهای خوب پدرمان كه یادگار مانده برای
 خودمان چیزی بسازیم .

گردا : و بخاطر اینکه دادخواهی را عمل کرده باشیم .
فردريك : بگو انتقام را .



آگسل : (وارد میشود .)
گردا : (با يك وقار و متانت ساختگی) روز بهیر! مجلس خوبی
بود ؟ خوش گذشت ؟

آگسل : جلسه بتعویق افتاد .
گردا : بر چیده شد ؟
آگسل : گفتم به وقت دیگری موکول شد .
گردا : خوب و حالا هم می‌خواهی به خانه و زندگیت
برسی ؟

آگسل : امروز خیلی شنکولی ، فردريك هم مجلس گرم کن
خوبی شده .

گردا : ما ادای فراماسونها را در آوردیم .
آگسل : آهای بچه‌ها مواظب خودتان باشید !
فردريك : و بعد ما کامورا یا وندتا^(۱) خواهیم شد
آگسل : (بالحنی خرده‌گیر) خیلی عجیب صحبت می‌کنید -
مقصودتان چیست ؟ اسراری بین خودتان دارید ؟

گردا : تو از اسرار صحبت نمی‌کنی یا اینکه می‌کنی ؟
شاید اصلا تو هیچ چیز مخفی نداشته باشی ؟

۱ - VENDETTA نام دسته‌ای از افراد وابسته به این دسته که
انتقام خونین می‌گرفتند (در ایتالیا) .

آگسل : اینجاچه خبر است ؟ کسی اینجا بوده ؟ .

فردريك : گردا و من میتوانیم روح را ببینیم ، روح کسیکه این دنیا را وداع گفته امروز مهمان ما بود .

آگسل : خوب شوخی بس است و افراط در شوخی هم زشت و مضر است بهر جهت گردا سعی کن با نشاط و سرور بنظر بررسی تو اغلب عبوسی (میخواهد گونه های گردا را نوازش کند . اما گردا خودش را عقب میکشد .) از من میترسی ؟

گردا : بهیچوجه ! احساساتی وجود دارند که مثل ترس جلوه می کنند اما کمی با ترس تفاوت دارند ، حالات چهره گاهی آشکار تر از افکار بیان درون میکنند و گاهی هم کلمات روپوشی هستند برای حالات چهره و افکار باطن و مانع تظاهر هر دو آنها میشوند .

آگسل : (هراسان و نگران کنار قفسه کتابها میرود و وانمود میکند که با کتابها مشغول است .)

فردريك : (از روی صندلی راحتی بلند میشود در حالیکه صندلی از حرکت بلند شدن او تاب میخورد و تاب خوردن صندلی تا ورود الیزه ادامه می یابد ، الیزه وارد میشود .) مادر با بلغور وارد شد .

آگسل : او است ؟

الیزه : (وارد میشود ، تکان خوردن صندلی راحتی را می بیند و از دیدن حرکت آن وحشت میکند ولی دومرتبه آرامش خود را بدست می آورد .)
میخواهید بیائید و بلغور بخورید ؟

آگسل : نه متشکر ! اگر از جو پخته شده است بده به سگها بخورند و اگر آن را از چاودار پختی بگذار روی زخم و دملت .

الیزه : ما فقیریم و باید پس انداز کنیم .
آگل : با بیست هزار کرن شخص فقیر نیست .
فردریک : ولی وقتی این شخص آن را قرض بدهد و دوباره
پس نگیرد چرا فقیر است .

آگل : چی چی ؟ جوانك دیوانه است ؟
فردریک : شاید يك زمانی بود ولی حال دیگر نیست .
الیزه : خوب حالا بیائید غذا بخورید
گردا : از اینطرف بیائید . . . فقط کمی جرئت آقایان ،
من برایتان کباب یا بیفتك درست میکنم .

الیزه : تو ؟
گردا : بله من ! در منزل خودم !
الیزه : آدم چه چیزها می شنود !
گردا : (با اشاره صورت بطرف در) بفرمائید آقایان ، از
این طرف .

آگل : (به الیزه) چه خبر شده ؟

الیزه : تله بدی گذاشته شده !

آگل : اینطور بنظر می آید .

گردا : بفرمائید ، آقایان .

(همه بطرف در میروند)

الیزه : (به آگل) صندلی راحتی را دیدی چطور تکان

میخورد؟ صندلی راحتی او؟

آگسل : نه ، این را نه ، اما چیزهای دیگری را دیدم .

پرده

پرده سوم

(منظره سن مثل صحنه قبل است ، در اطاق کناری آهنگ والس : او

بمن گفت اثر ولف فراری (۱) نواخته میشود .)

گردا : (نشسته و مشغول خواندن کتاب است .)

الیزه : (وارد میشود) آنرا میشناسی ؟

گردا : آهنگ والس را ؟ بله

الیزه : والسی که در شب عروسی تو نواخته شد ... آهنگی

که من تا صبح با آن رقصیدم .

گردا : شب عروسی من ؟ ... آگسل کجا است ؟

الیزه : نمی دانم بمن چه ارتباطی دارد که او کجا است !

گردا : آها ؟ با همدیگر دعویاتان شده ؟

· WOLF - FERRARI - ۱

(مکث)

الیزه : چی داری میخوانی فرزندم ؟
گردا : این کتاب دستور خوراکپزی است ، اما نمی دانم چرا طول مدت پختن غذاها را ننوشته .

الیزه : (متحیر و دستپاچه) خب ، برای اینکه مختلف است ، علتش هم این است که سلیقه ها باهم فرق دارند یکی اینجور درست می کند دیگری به يك صورت دیگر .

گردا : من نمیفهمم ، غذاها را باید صحیح بپزند و بموقع سر سفره بیاورند ؛ والا واضح است که بد مزه و نامطلوب می شوند . مثلاً همین چند وقت پیش که تویك مرغ را سه ساعت سرخ کردی ، در ساعت اول بوی مطبوعی از سرخ کردن مرغ تمام فضای منزل را پر کرد ولی بعد که مدتی در آشپزخانه ماند تا سر سفره آمد ، علاوه بر اینکه هیچ بو و عطری نداشت مزه اش هم مثل مزه هوا بود . تعریف کن بینم جریان چی بود ؟

الیزه : (متحیر و دستپاچه) من نمیفهمم .
گردا : بگو بینم برای چه سس نداشت ؛ سسش کجا رفته بود ، کی آنرا خورده بود ؟

الیزه : من هیچی نمیدانم .
گردا : اما من جو یا شدم و حالا چیز های مختلفی یاد گرفته ام و می دانم ...

الیزه : (صدای گردا را قطع میکند) من هم همه چیز بلدم و تو نمی خواهی بمن چیز یاد بدهی ، اما من می خواهم بتو هنر خانه داری

را یاد بدهم .

گردا : مقصودت بازویا و گاینپفر است ؟ این را بldم یا مقصودت اینست که برای يك دسته مهمان غذائی انتخاب شود که هیچکس نخورد بطوریکه بتوان این غذا را برای روز بعدهم نگهداشت . . . ویا شخص ، مهمان دعوت بکند در حالیکه توی اطاق غذا خوری فقط آب ظرف شوئی گذاشته باشد ، نخیر ، هر کاری را دیگر میتوانم از عهده‌اش بر بیایم و بهمین جهت هم اداره منزل را خودم بعهدہ میگیرم .

الیزه : (خشمگین .) باید من خدمتکار تو بشوم هان ؟

گردا : من خدمتکار تو و تو هم خدمتکار من ، ما بهم کمک میکنیم . آگسل آمد !



آگسل : (با يك چوب کلفت در دست وارد می‌شود) خب ،

بالاخره ؟ در باره نیمکت چه تصمیمی گرفتی ؟

الیزه : تصمیم را عوض نکرده‌ام .

آگسل : خوب نیست ؟ مورد پسندت نیست ؟ (تهدید میکند) .

الیزه : آها حالا دیگر دارم کم کم میفهم .

آگسل : عجب ! ... ضمناً بدان که ما در این خانه نمیتوانیم

سیر بشویم برای همین^۱ هم من و گردا می‌خواهیم خودمان برای خودمان تدارك ببینیم .

الیزه : و آنوقت من ؟

آگسل : تو مثل يك خمره چاقی ، غذای زیاد لازم نداری

می‌بایستی بخاطر سلامت و بتلافی گذشته کمی لاغر تر شوی ، همانطور

که ما در گذشته مجبور بودیم اینطور باشیم . خب ، گردا برای يك لحظه
برو بیرون ، از همه این حرفها گذشته بایستی اینجا را هم خوب گرم
کنی !

گردا : (بیرون میرود)

الیزه : (از خشم میلرزد) چوب در بخاری هست .

آگسل : نه ، آنجا فقط چند تکه هیزم افتاده ، برو يك توده

هیزم بیاور که تمام بخاری را پر کند .

الیزه : (مردد) باید آدم پولش را آتش بزند ؟ .

آگسل : نه ، اما چوب باید بسوزد و گرما بدهد . . .

زود باش .

الیزه : (تردید میکند) .

آگسل : يك . . . دو . . . سه !

(با شمارش اعداد چوب را بر روی میز میزند .)

الیزه : فکر میکنم ، دیگر چوب نداشته باشیم .

آگسل : یا دروغ میگوئی یا پول خرید هیزم را اختلاس

کرده ای . . . باید در کوتاهترین مدت ، چوب اینجا آماده باشد .

الیزه : حالا متوجه میشوم که تو چه آدمی هستی .

آگسل : (در صندلی راحتی می نشیند .) تو این را قبلا

متوجه شده ای ، زمانی که سن ، تجربه و مکاری تو ، جوانی مرا به

دیوانگی کشاند . برو زودتر چوب بیاور . . . والا . . . (چوب را بلند

می کند .)

- الیزه : (میرود و فوراً با چوب برمیگردد .)
- آگل : حالا يك آتش درست و حسابی روشن کن - نه آتشی که فقط يك نوری داشته باشد ! ... يك ، دو ، سه !
- الیزه : وقتی در صندلی راحتی او می نشینی خیلی به او شبیه میشوی .
- آگل : روشن کن .
- الیزه : (مطیع و رام ولی خشمگین) الان ، الان .
- آگل : خب حالا بنشین و از آتش مواظبت کن تا ما شام را صرف کنیم .
- الیزه : من چه برای شام بخورم ؟
- آگل : بلغور ، گردا آن را در آشپزخانه برایت گذاشته .
- الیزه : از شیر بی چربی و بدون سر شیر .
- آگل : سر شیرش را که تو قبلاً خورده ای ، درست است ؟
- الیزه : (غمگین) خب ، پس میروم دنبال کار خودم .
- آگل : این کار را نمی توانی بکنی . در اطاق را هم بسته ام .
- الیزه : (زیر لب) از پنجره خودم را پرت میکنم .
- آگل : این کار را می توانی بکنی ! و می بایستی قبلامی کردی که زندگی چهار نفر آسان تر میشد - روشن کن ! - فوت کن ! هان اینطور ! خب همینجا بنشین تا ما برگردیم ! (خارج میشود) .



الیزه : (اول صندلی راحتی را میگیرد تا از حرکت باز ایستد، سپس پشت در ، گوش می‌ایستد و بعد چندتکه چوب از بخاری برمیدارد وزیر صندلی راحتی پنهان میکند .)

فردريك : (وارد میشود ، کمی مشروب خورده) .

الیزه : (از این برخورد ناگهانی یکه میخورد .) توئی ؟

فردريك : (روی صندلی راحتی می‌نشیند .) بله

الیزه : حالت چگونه ؟

فردريك : بد ، حس می‌کنم که دیگر واقعاً زندگی من به آخر رسیده .

الیزه : تو فقط در عالم خیال باش - اینطور با صندلی تکان نخور ! - بمن نگاه کن من الان تقریباً دیگر پیر هستم ... و در زندگیم هیچ چیز غیر از کار نشناخته‌ام زحمت کشیدن و رنج بردن برای بچه‌هایم و خانه و زندگیم ، همین ، اینطور نیست ؟

فردريك : چه چیزها ! بد نیست بدانی که مرغ پلیکان هم هیچوقت خون قلبش را بکسی نداده ، علم حیوان‌شناسی ثابت میکند که این دروغی بیش نیست .

الیزه : هیچوقت شده که درباره چیزی تأسف بخوری و دلت سوخته باشد ؟

فردريك : گوش‌کن مادر اگر من مشروب نخورده بودم وهوشیار بودم نمیتوانستم با تو صحبت کنم برای اینکه در آنحال این صبر و شکیبائی را نمیتوانستم داشته باشم ، خب ، حالا پس بگذار بتو بگویم

که من نامه پدرم را که دزدیده بودی و در بخاری انداخته بودی تمامش را خوانده‌ام .

الیزه: درباره چی حرف می‌زنی ؟ چه نامه‌ای ؟

فردریک: همیشه دروغ بگو ؟ من بخاطر می‌آورم که چطور برای اولین بار دروغ گفتن را بمن یاد دادی . آنموقع من هنوز بچه کوچکی بودم و خودم را زیر پیانو پنهان کرده بودم که عمه به مهمانی ما آمده بود ، توقف سه ساعت برای او دروغ تعریف کردی و من مجبور بودم بشنوم .

الیزه: اینطور نیست .

فردریک: اما میدانی علت بد بختی من چیست ؟ من هیچوقت از پستان مادر شیر نخورده‌ام بلکه فقط پرستار ، شیشه شیر به دهان من گذاشته .

وقتی بزرگتر شدم اغلب پرستار مرا همراه خودش بخانه خواهرش که يك فاحشه بود می‌برد ، آنجا من شاهد صحنه‌های شرم آوری بودم که فقط سگهای پستی که صاحبان بچه‌های نامشروع هستند این صحنه‌ها را در شبهای پائیز و بهار در خیابانها بوجود می‌آورند . هر چه از این فاحشه دیدم آمدم برای تو تعریف کردم . در آنموقع چهار سال بیشتر نداشتم ، گفתי دروغ می‌گویم و مرا بجرم دروغ گفتن و دروغ‌گویی مجازات کردی .

در نتیجه عمل تو دختره تشویق شد و صحنه‌هایی که دیده بودم در کمال وضوح برایم تعریف کرد ...

پنج سال داشتم که بتمام این اسرار آگاه بودم . . . فقط پنج سال

از عمرم میگذشت . . . (گریه میکند . . . مکث . . .) و بعد هم مثل پدرم و گردا مجبور بودم گرسنه باشم و بلرزم ، حالا میفهمم که تو مقدار زیادی از پول مخارج خانه را میدزدیدی ، به من نگاه کن پلیکان ! به گردا نگاه کن ، به گردا که سینه هایش مثل دوسبد به پائین افتاده‌اند. چطور و بچه نحو پدرم را کشتی؟ که البته آن را خودت بهتر میدانی ، اراده‌اش را از دستش گرفتی .

جنایتی که قانون هیچ مجازاتی در مقابلش ندارد . چطور خواهرم را نابود کردی ، این را تو از همه چیز بهتر میدانی اما این را حالا او هم خوب میداند .

الیزه : با صندلی راحتی تکان نخور . . . چی او میداند ؟ .

فردریک : چیزی را که تو میدانی و من نمیتوانم بزبان بیاورم (گریه میکند) همه چیز را گفتم چقدر وحشتناک بود ! اما مجبور بودم بگویم ، احساساتی در وجودم هست که اگر از حالت مستی خارج شوم بیشک وادارم میکنند خودکشی کنم ، برای همین باید باز هم مشروب بخورم ؛ جرأت این را که به هوش بیایم ندارم .

الیزه : فقط دروغ بگو .

فردریک : یکمرتبه پدرم در حال خشم گفت که تو تنها مکار طبیعتی . . . و گفت تو مثل اطفال دیگر که زبان را از دهان مادر یاد می‌گیرند ، حرف زدن را یاد نگرفته‌ای بلکه از همان اول دروغ گفتن را یاد گرفتی .

تو بخاطر اینکه لذت و خوشی زندگیت تباه نشود ، وظائف خودت را انجام نمی‌دادی. آن روزی را بخاطر می‌آورم که گردا در بستر بیماری

و مرگ بود ، و آنوقت تو عصر آن روز را به ابرت رفتی ، باز هم کلماتی که تو گفتی هنوز بخاطرم هست !

« زندگی به اندازه کافی سخت هست ، آدم نباید آن را مشکلتر کند » ... در تابستان سالی که توو پدرم در پاریس بودید و تو به اندازه‌ای عیاشی کرده بودی که ما در قرض فرو رفتیم ، من و گردا با دو خدمتکار در شهر و در منزل محبوس شده بودیم ، در اطاق خواب ما يك مأمور آتش نشانی با دختره خدمتکار منزل کرده بودند و البته این دو عاشق و معشوق به بستر هم احتیاج داشتند ...

الیزه : چرا این را زود تر نگفتی ؟

فردريك : فراموش کردم که جریان را برایت تعریف کردم و در عوض بجرم غیبت کردن یا دروغ گفتن از دستت سیلی خوردم و گفتی که من داستان ساختگی درست کرده‌ام ، یادم می‌آید هر وقت که از من محرف راست می‌شنیدی میگفتی دروغ است .

الیزه : (مئليك بیرو حشی و تازه بدام افتاده در اطاق راه می‌رود.)

من تا بحال نشنیده‌ام که پسری با مادر خودش اینطور حرف زده باشد .

فردريك : بله این کمی غیر معمول و کاملاً بر خلاف طبیعت است . اما این حرفها بالاخره یکمرتبه باید گفته‌میشد ، تو در حال خواب هستی و نمیتوانی بیدار شوی ، بهمین جهت هم نمیتوانی خودت را تغییر بدهی ، پدرم یکمرتبه گفت ! اگر ترا روی صندلی شکنجه بگذارند تو بهیچوجه اقرار نخواهی کرد که دروغ گفتی یا می‌خواسته‌ای که کار خلافی را مرتکب شوی .

الیزه : فکر میکنی که پدرت از هر اشتباهی مبرا بود ؟

فردريك: اشتباه زياد داشت ، اما در رفتار خودش با زن و فرزند
اشتباهي نداشت . همانطور كه حدس زده ام باز هم در زندگي زناشوئي
تو اسراري هست كه البته اين كنجكاوي را نميخواهم كه حدسم تبديل به
يقين شود ... اين اسرار را پدرم با خود به گور برد .

اليزه: مزخرف گوئي بس نشد ؟

فردريك: حالا ميروم و مشروب ميخورم . . . من امتحانم را
نمي توانم بدهم .

من تصور نميكنم حق و حقيقتي وجود داشته باشد . اينطور بنظر
ميرسد كه قوانين از دزدها و جنايتكار ها بوجود آمده و آزادي بيان هم
با مقصرين است ، كسي كه حقيقت ميگويد دليل محكمي ندارد ، اما
دو شاهد ناحق براي يك دليل استوار و محكم كفايت ميكنند . . . نيم
به ظهر حق با اظهارات من است اما لحظه اي بعد از ساعت دوازده همه
آنها دروغ و من محكوم هستم .

يك اشتباه قلم ، يك رو نوشت ناقص مي تواند مرا بيگناه به زندان
بكشاند آنوقت من بي وجداني هستم در مقابل يك فرد با شرف كه به
شرافت او توهين کرده ام و در نتيجه محكوم هستم - من ديگر بزندگي
اعتنائي ندارم ؛ به دور اجتماع و بشر حصارى كشيده ام ، چون ديگر
قدرتي براي ادامه زندگي در خودم نمي بينم . . . (بطرف در ميروند) .

اليزه: نرو !

فردريك: از ناريكی هيترسی ؟

اليزه: من ناراحتم .

فردريك : كاملاً قابل درك است .

اليزه : و اين صندلی هم اینجا مرا به دیوانگی می کشاند !

وقتی او روی این صندلی می نشست و با آن تاب می خورد مثل اینکه با حرکت صندلی هر بار دو ساطور قصابی قلب مرا چاك میزدند .

فردريك : تو كه قلبی نداری .

اليزه : نرو ! من اینجا نمی توانم بمانم - آگسل يك

بیشرفاست .

فردريك : تا مدت کوتاهی پیش از این من هم همین عقیده را

داشتم ، اما حالا فكر می كنم كه او قربانی هوسهای نابود كننده تو شده ،
بله او جوانی است كه فریب خورده .

اليزه : تو باید با این گفته هایت ، بروی در اجتماع اراذل

زندگی کنی :

فردريك : در اجتماع اراذل؟ من در سالمش زندگی نکردم .

اليزه : نرو!

فردريك : من اینجا چه کاری از دستم برمی آید؟ من فقط ترا

با حرفهایم تا سرحد مرگ عذاب می دهم .

اليزه : نرو!

فردريك : بیدار شدی ؟

اليزه : بله حالا بیدار می شوم از يك خواب خیلی خیلی

طولانی ! وحشتناك است چرا مرا زودتر از این خواب بیدار نکردند .

فردريك : هیچكس قادر به این كار نبود برای اینکه: این يك

چیز غیر ممکن بود و وقتی غیر ممکن وجود داشت آنوقت دیگر بزرگوار می‌توان ثابت کرد که تو مقصر بودی .

الیزه : این را یکمرتبه دیگر بگو .

فردریک : تو نمیتوانستی خودت را عوض کنی .

الیزه : (دستهای او را کنیز وادمی بوسد) باز هم بگو .

فردریک : دیگر نمیتوانم ! اما از تو خواهش میکنم که دیگر اینجا نمایی تا بد را بدتر نکنی !

الیزه : آره حق با تو است ! من از اینجا میروم .

فردریک : بیچاره ماما !

الیزه : تو مرا می‌بخشی ؟

فردریک : (گریه میکند) بله . . . می‌بخشم ، همیشه گفته‌ام

بیچاره ماما چه قدر باعث تأسف است او خیلی ناراحت است .

الیزه : از تو متشکرم ! حالا برو ، فردریک !

فردریک : نمیشود بتو کمک کرد ؟

الیزه : نه دیگر امیدی نیست .

فردریک : بله ، همینطوره دیگر امیدی نیست . . . (خارج میشود .)

الیزه : (دستهایش را کشیده روی سینه تا میکند ، سپس بطرف

پنجره میرود پنجره را باز و به عمق پائین نگاه میکند . دوباره به اطاق

بر میگردد و آماده پریدن از پنجره و سقوط می‌شود ، در همین فکر است

که صدای سه ضربه از در عقب صحنه بگوش میرسد .)

کیست ؟ ... چی بود ؟ ...

(لنگه های در عقب صحنه بسختی تکان میخورند .) کسی آنجا است ؟

فردريك : (در اطاق کناری میگرد و فریاد میکشد .)

الیزه : او است ... در کشتزار تنباکو ... او نمرده ؟ چکار کنم ؟ کجا بروم ؟

(خودش را پشت میز تحریر پنهان میکند .) - (دوباره مثل دفعه قبل !
دراثر جریان هوا ، کاغذها در فضای اطاق پخش میشوند .)

الیزه : پنجره را ببند ، فردريك !

(باد، يك گلدان را می اندازد .) پنجره را ببند ، من از سرما به حد
مرگ می لرزم ، آتش هم در بخاری دارد خاموش میشود .

(الیزه تمام چراغهای اطاق را روشن و درها را شروع به بستن
میکند که دوباره در اثر جریان باد باز می شوند . باد صندلی راحتی را بحرکت
در می آورد الیزه در اطاق می چرخد و بعد خودش را روی نیمکت می اندازد
و صورتش را در بالش فرو میکند .)



(در اطاق کناری دوباره توسط پيانو والس : او بمن گفت ، نواخته
می شود ، الیزه روی نیمکت است و صورتش را در بالش پنهان کرده ، گردا
با يك کاسه بلفور که در سینی است ، وارد میشود سینی را روی میز قرار
میدهد و سپس چراغها را بجز یکی از آنها همه را خاموش میکند .)

الیزه : (صورتش را از روی بالش بلند میکند و می نشیند .)

بگذار چراغها روشن باشند !

گردا: نه ما بايد صرفه جوئي كنيم .
اليزه: تو به اين زودي برگشتي ؟
گردا: بله ، به او خوش نهي گذشت براي اينكه تو آنجا
نبودي .

اليزه: متشكرم .
گردا: اين شام تو است !
اليزه: من گرسنه نيستم .
گردا: چرا ، تو گرسنه اي ، اما بلغور دوست نداري .
اليزه: چرا گاهي اوقات دوست دارم اما نهي توانم شير بي
سر شير را تحمل كنم . از خوردنش لرزم مي گيرد .
گردا: سر شيرش را امروز صبح با قهوه خورده اي ، همانقدر
برايت كافي است .

(بلغور را روي يك ميز كوچك ميگذارد .) بخور من نگاه ميكنم !
اليزه: نمیتوانم .

گردا: (خم ميشود و چوب را از زير نيمكت بيرون ميآورد .)
اگر نخوري به آگسل مي گويم كه چوب پنهان كرده اي .
اليزه: آگسل ؟ ... كسي كه مرا ترك كرد ... كسيكه
ديكر از خودش در من اثرى بجاي ندارد ... بخاطر ميآوري شب جشن
عروسي را كه با آهنگ والس :

او بمن گفت ، با من ميرقصيد ؟ همين آهنگي كه مي شنوي
(همراه با قسمت دوم آهنگ كه توسط بيانو نواخته ميشود و هنوز از اطاق
مجاور بگوش ميرسد زمزمه ميكند .)

گردا : بهتر بود که خاطره این حرکت زشت را زنده نمی‌کردی .

الیزه : و من زیباترین گلها . . . و تهنیتها را دریافت کردم .

گردا : ساکت .

الیزه : آیا بایستی یکی از این اشعار را که بعنوان تهنیت

بمن هدیه شده بخوانم ؟ من آنرا از حفظم :

در جنستان

جنستان يك كلمه ایرانی است که نام زیباترین باغ بهشت است ،
جائیکه فرشتگان نیکو از بوی و عطر خوش زندگی میکنند .

فرشتگان و پریانی که می‌کوشند همیشه جوانتر و جذابتر شوند و
این استعداد را دارند که شادابی خود را در تمام طول عمر حفظ کنند .

گردا : پناه بر خدا ، فکر نمی‌کنی ؟ که يك فرشته هستی ؟

الیزه : چرا همینطور هم در شعر آمده و ضمناً عموویکتور

هم آنرا بمن هدیه کرده . چی می‌گفتی اگر من دوباره ازدواج می‌کردم ؟

گردا : بیچاره ماما ! توهنوز در خوابی هستی که ما هم خوابیده

بودیم ولی چشمهایمان باز بود ، نمیخواهی بیدار بشوی ؟ نمیبینی چطور

بتو میخندند ؟ نمیفهمی چطور آگسل ترا مسخره کرده .

الیزه : او مرا مسخره کرده ؟ منکه می‌بینم همیشه نسبت بمن

خیلی مؤدب تر است تا بتو .

گردا : همچنین موقعی که چوب بروی تو بلند کرد ؟

الیزه : بروی من ؟ . . . به روی تو بود بچه جان !

گردا : دلم می‌سوزد مادر جان ؛ حواست را از دست دادی ؟

الیزه : بله او واقعاً امروز عصر مرا ترك گفت . ما همیشه با

هم چیزهای گفتنی زیاد داشتیم او تنها کسی است که مرا خوب حس میکند و تو برای او فقط بچه‌ای بیش نیستی .

گردا : (شانه های الیزه را می‌گیرد و او را تکان می‌دهد .)
ترا خدا بیدار شو .

الیزه : تو واقعاً هنوز رشد نکرده‌ای و بچه‌ای اما من مادر تو هستم و ترا با خونم غذا داده‌ام .

گردا : نه ، تو يك شیشه و يك تکه لاستيك در دهان من گذاشته‌ای ، بعد ها هم من مجبور بودم به گنجۀ غذا ها بروم و دزدی کنم ، اما آنجا بجز نان جو خشك كه با خردل می‌خوردم چیز دیگری نبود و وقتی خردل گلویم را آتش میزد با خوردن سرکه گلویم را خنك می‌کردم . سبذ نان و شیشه سرکه ... اینها سفره غذای مرا تشکیل می‌دادند .

الیزه : پس اینطور ، که تو مثل بچه ها دزدی هم می‌کردی ! خیلی خوب بسیار خوب ! و از تعریف کردنش هم خجالت نمی‌کشی ؟ برای يك چنین بچه هائی من خودم را قربانی کرده‌ام !

گردا : (گریه می‌کند .) همه چیز را میتوانم بتو ببخشم . اما در اینکه زندگی مرا از دستم گرفتی ترا نمیبخشم ، بله ، او زندگی من بود ، او که برای اولین بار زندگی را با او شروع کردم !

الیزه : تقصیر من چیست که مرا ترجیح داد شاید مرا ... چطور بگویم ؟ ... مطبوع تر تشخیص داده بود ... بله او سلیقه بهتری از پدر تو داشت ، به همین جهت وقتی پدرت پی بوجود رقیب بردارزش و احترامی نسبت بمن قائل شد .

(سه ضربه به در می‌خورد .)

الیزه : کیست در میزند ؟

مردا : به بابا ناسزا نگو ، فکر نمی‌کنم دیگر زندگی من کفایت این را بکند از اعمالی که نسبت به بابا مرتکب شده‌ام اظهار ندامت کنم ...

اما تو باید کفاره گناهی را که تحریک کردن من بر ضد او بود بدهی . بخاطر بیاور ! وقتی من فقط يك بچه كوچك بودم چه کلمات ناشایستی بمن یاد می‌دادی که من معنی آنها را نمی‌فهمیدم و همین کلمات برای رنجاندن او کافی بود ، او اینقدر عاقل بود که مرا بخاطر این خدنگهای رها شده نمی‌آزرد برای اینکه می‌دانست زه کمان این تیرها را چه کسی کشیده است یادت بیاید !

تو بمن این دروغ را آموختی که بپدرم بگویم : من برای مدرسه کتابهای جدیدی لازم دارم و تو و من با این نقشه پول از او گرفتیم و با هم قسمت کردیم . چطور می‌توانم همه اینها را فراهموش کنم ؟ مشروبی برای نوشیدن نیست که این خاطرات را محو و نابود کند ؟ کاش فقط قدرتی داشتم که می‌توانستم زندگی‌م را بدور بیاورم ! اما من و همینطور هم فردريك قربانیان بی اراده و عاجزی هستیم ... قربانیان تو ! ... تو اینقدر قسی هستی که هیچ چیز نمیتواند مانع ارتکابات تو شود .

الیزه : تو هم میتوانی طفولیت مرا مجسم کنی ؟ ... میتوانی حس کنی که مرا هم چه محیط بدی در منزل احاطه کرده بود و چه چیزهای ناشایستی را من آنجا یاد گرفتم ؟ اینطور بنظر میرسد که این يك چیز ارثی باشد اما از چه کسی ارث میرسد ؟ معلوم نیست ... شاید از پدر و مادر اولیه باشد اینها در کتابها نوشته شده که وقتی ما بچه بودیم

میخواندیم و حقیقی هم بنظر میرسند ...

مرا مقصر ندان ، تا منم پدر و مادر خودم را مقصر ندانم و آنوقت پدر و مادر منم پدر و مادر خود را مقصر ندانند تا الی آخر . و تازه در تمام خانواده ها این موضوع مطرح است حتی اگر از نظر ظاهر معلوم نباشد .

گردا : اگر زندگی اینطور باشد من آن را نمیخواهم ولی اگر بآن محکوم شده ام می خواهم که کور و کر همراه با امیدی بسوی زندگی بهتر از میان این بدبختی و نکبت بگذرم .

الیزه : تو زیاده از حد حساسی عزیز من ، اما وقتی صاحب فرزندشوی فکرت بچیزهای دیگر مشغول میشود .

گردا : من نمیتوانم صاحب طفلی باشم .

الیزه : از کجا میدانی ؟

گردا : دکتر گفته .

الیزه : اشتباه کرده .

گردا : دوباره دروغ بگو ! من نارس هستم ، رشد نکردم ،

من و فردریک هر دو ، برای همین هم دیگر ادامه زندگی را نمیخواهم .

الیزه : چرند نگو !

گردا : اگر آن عمل ناشایستی را که میخواستم ، میتوانستم

انجام دهم ، تو الان زنده نبودی چرا انجام يك عمل خلاف اینقدر سخت

است ؟ اگر من دستم را به روی تو بلند کنم ، خودم را زده ام ...

(صدای پیانو ناگهان قطع میشود ، فردریک عربده میکشد)

الیزه : دوباره مشروب خورده .

گردا : بیچاره فردریک ! ... بله ... چه بایستی بکند ؟



فردریک : (وارد میشود ، نیمه مست است در ابتداء با لکنت زبان)

از ... آشپز ... خانه ... دود میاید .

الیزه : چه میگوئی ؟

فردریک : من خیال می کنم ... من ... من خیال می کنم . .
آ ... آتش ... گرفته ! .

الیزه : (با عجله بطرف در عقب صحنه میدود و آنرا باز میکند ،
یک شعله سرخ آتش بطرف او زبانه میکشد .)

آتش ! چطور بیرون برویم ؟ من نمی خواهم بسوزم من نمیخواهم
(در اطاق باینطرف و آنطرف میدود .)

گردا : (فردریک را در آغوش میگیرد .) فردریک فرار کن !
آتش بطرف ما است فرار کن .

فردریک : من نمیتوانم .

گردا : فرار کن ... تو باید فرار کنی !

فردریک : بکجا ؟ ... نه من نمیخواهم !

الیزه : من زودتر خودم را از پنجره پرت میکنم ! (در بالکن
را باز میکند و به پائین سقوط میکند .)

گردا : وای خداوند ! بما کمک کن ! .

فردريك : فقط اين راه كمك وجود داشت .

گردد : تو اين كار را كردی !

فردريك : كار ديگري هم ميتوانستم بكنم ، راه ديگري نبود ،
يا اينكه تو راه بهتري ميدانی ؟

گردد : نه ! همه چيز بايد بسوزند و گر نه ما از اين نكبت و
بدبختي بيرون نميائيم ! مرا ميان بازوهايت بگير فردريك ! محكم
نگاهمدار ، برادر جانم ! اينقدر خوشحالم كه تا بحال نبوده ام . همه
جا روشن مي شود بيچاره ماما ! چقدر ناراحت و عصباني بود . . .
چقدر عصباني . . .

فردريك : بيچاره ماما ! . . . خواهرم ، حس مي كني چقدر
گرم است چقدر زيبا است حالا ديگر من نمي لرزم . . . مي شنوي چطور
از خارج صدای جز جز سوختن مي آيد ؟ حالا همه گذشته ها ، پليديها ، بدبختيها
و زشتيها مي سوزند . . .

گردد : مرا محكم نگه دار برادر جانم ! ما نمي سوزيم ، ما
قبل از سوختن از دود خفه مي شويم ، حس مي كني چه بوي خوبي مي آيد ؟
اينها نخلها و نشانها و تاجهاي افتخار بابا هستند كه مي سوزند . . . حالا
گنجه لباسها آتش گرفته ، حالا هم بوي خوش گياهان مي آيد كه مي سوزند
و بعد هم بوي گلهاي سرخ كه خواهند سوخت !

برادر عزيزدلم ، ترسي ، زود مي گذرد ، برادر جان عزيزم ، نيفتي !
بيچاره ماما ، چقدر عصباني بود ام محكم نگاهمدار ، باز هم محكمتر افشارم

بده ، نوازشم کن همانطور که بابا می گفت مواظبم باش ! مثل شب جشن عید کریسمس است که در آشپزخانه غذا می خوردیم ، همانطور که بابا می گفت این تنها وقتی بود که ما می توانستیم سیر غذا بخوریم .

این بوی خوش را حس می کنی ؟

این گنجه غذاها است که با چای و قهوه و ادویه و دارچین و گرد گلهای میخک می سوزد .

فردريك : (خوشحال) تابستان است ؟ شبدرها گل می کنند .

تعطیلات تابستانی شروع می شود !

یادت میاید چطور بطرف کشتیهای سفید بخاری به آن پائین میرفتیم ؟ چطور آنها را دست می کشیدیم و نوازش می کردیم برای اینکه رنگ کرده و حاضر آن پائین منتظر ما بودند .

بابا چقدر خوشحال بود می گفت حالا کسی از زندگی لذت میبرد که تکلیف مدرسه نداشته باشد و می گفت زندگی باید همیشه اینطور باشد ، او واقعاً پلیکان بود ، او خودش را بخاطر ما قربانی کرد . همیشه سرزانوهای شلوارش بی اطو و باد کرده و یقه پیراهنش پاره شده بود در حالیکه ما مثل شاهزادهها لباس می پوشیدیم گردا عجله کن ، کشتی بخاری زنگ حرکت را میزند ! ماما حالا توی سالن کشتی نشسته ، نه او با ما نیست ، طفلک ماما ! او آنجا نیست ! در ساحل است ؟ کجا است ؟ . نمی بینمش ، بدون مادر لطفی ندارد ! آنجا ، آنجا دارد میاید ! . . . حالا تعطیلات تابستانی شروع میشود ! .

(مكث در عقب صحنه باز می شود . يك شعله آتش بطرف
بالا زبانه می کشد . دود غلیظی داخل می شود . فردريك و گردا بزمین
می افتند .)

پرده

پایان

